

درآمد: شعری از عبرت نائینی شاعر

حاشیه: ۸ عبرت نائینی

فرد بروزگار که یک عمر پایداری نیست
۲۳ مشو فریفته چون خوب روزگاری نیست

آیین خدای از بدخوئی بزدای
ترانه بوزن نوین بر خوشخوئی بفزای
 از مردم دل بربای این است آئین خدای

[در حاشیه:] صبا دل بدست غم دهی
 بکوش تا که شادمان شوی
 خوشی بجو که تا ز غم رهی
 هر آنچه خواستی همان شوی

فروغ ایزدی
 چو خواستی بمردمی رسی کناره کن همیشه از بدی
 خوشی بجو برای هر کسی خوشی بود فروغ ایزدی

چاره جوئی
 چون حادثه سخت کند روی بمرد گر چاره توان چاره آن باید کرد
 ور چاره نداشت غم نمیاید خورد غم جان و تنت کاهد و افزاید درد

کاری نمیکنی مگو
 ای دل ره بیهوده چرا میپوئی راهی که نمیروی چرا میجوئی
 ای دل گفتی ز عاشقی توبه کنم کاری که نمیکنی چرا میگویی

دزدی*

آنکس که بزور مال کس برد در چشم جهانیان چو درد است
 آن هم که بعجز و لابه گیرد بر چهره اجتماع گرد است
 مرد آنکه ز خاک روزی آرد یا آنکه ز دسترنج برد است

آنکسی را بستائید که اندر همه عمر
نیک مرد آنکه نگردد دل او هرگز شاد

خدمت بنوع

بهر آسایش مردم قدمی بردارد
مگر از خاطر کس بار غمی بردارد

فحاشی*

[حاشیه:] نباید نوشت

هیچ مبالا زبان خویش بدشنام
سعدی گوید که طئیات بود فحش
بنده چنین گویم و ز عهده برایم

کشته شود به که ناسزا شنود کس
چون ز لب یار دلربا شنود کس
فحش بد است ار چه از خدا شنود کس

غزل در موقع جنگ عالمگیر گفته شده

جاوید نخواهد ماند خواه از تو و خواه از من
گیرم که تواند بود مهر از تو و ماه از من
رنجی ز چه زین شطرنج فرزین تو شاه از من
این خنده و افغان چیست گل از تو گیاه از من
از جنگ کسان شادیم داد از تو و آه از من
اقسر ز چه نالانی تاج از تو کلاه از من

این کاخ که میبانشد گاه از تو و گاه از من
گردون چو نمیگردد برکام کسی هرگز
گر هیچ نبازی باز چون هیچ نخواهی برد
کبکی بهزاری گفت پیوسته بهاری نیست
با خویش در افتادیم تا ملک ز کف دادیم
نه تاج کیانی ماند نه افسر ساسانی

غزل روی و خوی خوش

برخوی تو تا عاشق ترم از روی تو ایماه
خوی است که عاشق شودش مرد دل آگاه
خوی است که صاحب نظران را برد از راه

زان روز که از خوی نکویت شدم آگاه
روی است که از بوالهوسان نیز برد دل
روی است که مفتون شودش رند نظر باز

پانوشت: *خط خوردگی ها در خود متن است.